

زبان کیهانی

دکتر احمد فرشباغیان صافی

عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد خوی

چکیده

در این مقاله ابتدا به بررسی موضوع کتاب «کیمیایگر» تألیف آقای پائولو کونلیو پرداخته سپس درون مایه آن را با برخی از مفاهیم موجود در متون دینی و عرفانی کشورمان تطبیق داده‌ایم. گویند این کتاب به قدری مورد توجه مردم دنیا قرار گرفته که ۲۴۶ میلیون جلد از آن به فروش رفته و به ۸۲ زبان زنده دنیا ترجمه شده است. خلاصه داستان کتاب، سرگذشت جوانی است که در خواب می‌بیند که در پای اهرام مصر گنجی نهفته است و این خواب دوبار تکرار می‌شود تا آنجا که قهرمان داستان تصمیم می‌گیرد خود را به اهرام برساند او در این مسافرت که نوعی سیر و سلوک عرفانی تلقی می‌شود با افراد کیمیایگر مختلفی آشنا می‌شود و به تدریج رشد و تکامل می‌یابد سرانجام همین که به پای اهرام می‌رسد و آنجا را می‌کند تا گنج را بیرون آورد ناگهان راهزنان سر می‌رسند و او را کتک می‌زنند و هر چه دارد می‌گیرند او به ناچار اعتراف می‌کند که به دنبال دیدن دو شب خواب متوالی آنجا به سراغ گنجی آمده است. رئیس راهزنان با لحن تمسخرآمیز می‌گوید خیلی احمق هستی زیرا دو سال پیش من در همین جا که می‌کنی در خواب دیدم که در طنجه در انبار اشیاء متبرک کلیسای متروکه‌ای، گنجی نهفته است ولی من این خواب را جدی نگرفتم و نرفتم جوان به محض شنیدن این پیام به سرعت بدان انبار که در طی مسافرتش یک شب آنجا خوابیده بود برمی‌گردد و آنجا بن درخت انجیر خشک شده‌ای را می‌کند و به صندوق جواهرات دست می‌یابد.

واژه‌های کلیدی: افسانه شخصی، نشانه‌ها، اصل مساعد، هدایت.

مقدمه

کتاب کیمیاگر نوشته آقای پائولو کوئلیو یکی از کتابهای نادری است که کام مردم متفکر عصر حاضر را شیرین کرده، با قطره‌ای از زلال معرفت، گذشته‌های دور را به یادشان آورده است.

بسیار جای خوشوقتی است که در این روزگار وانفسا و بی‌معرفت کسی از دیار بیگانگان قیام می‌کند و لذات معنوی رسوب کرده در ناخودآگاه آنان را تکان می‌دهد تا به قول استاد شهریار (ره) حرمت ما شرقیان را برایشان گوشزد نماید.

کتاب با مقدمه بسیار زیبایی شروع می‌شود نویسنده در این مقدمه کیمیاگران را از قول استادش به سه دسته تقسیم می‌کند:

۱- کسانی که مبهم می‌گویند چون نمی‌دانند چه می‌گویند.

۲- آنان که مبهم می‌گویند چون می‌دانند چه می‌گویند.

۳- کسانی که هرگز درباره کیمیاگری سخن نمی‌گویند اما در طول زندگی خود موفق می‌شوند حجر کریمه را کشف کنند او از قول استادش که به نظر وی از دسته سوم است داستانی به شرح زیر تعریف می‌کند و در این داستان بر این موضوع تأکید دارد که آموزش واقعی باید به صورت غیرمستقیم و نمادین باشد آموزشهای مستقیم سودی به دنبال ندارد به قول مولوی:

خوشر آن باشد که سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران

اما آن حکایت

بانوی مقدس تصمیم گرفت به همراه عیسای کوچک در آغوش، برای بازدید از صومعه‌ای به روی زمین فرود آید کشیش‌ها که مفتخر شده بودند، صف عظیمی تشکیل دادند و یکی یکی به پیشگاه مادر مقدس می‌آمدند تا سرسپردگی‌شان را ابراز کنند یکی اشعار زیبا می‌خواند دیگری کتاب مقدس را از بر می‌خواند یکی دیگر نام تمامی قدیسان را بر زبان می‌آورد و به همین ترتیب راهبی پس از راهب دیگر با بانوی ما، و عیسای کوچک بیعت می‌کردند.

در انتهای صف راهبی ایستاده بود که از پست‌ترین رده راهبان صومعه بود و هرگز فنون خردمندان آن دوران را نیاموخته بود. والدینش مردمی ساده بودند که در سیرکی قدیمی کار می‌کردند و به او فقط بالا انداختن توپ و چند تردستی آموخته بودند.

وقتی نوبت او رسید کشیشان دیگر می‌خواستند مانعش شوند، چون آن شعبده‌باز پیر هیچ چیز مهمی برای گفتن نداشت و ممکن بود تصویر صومعه را در نظر بانوی مقدس مخدوش کند با این حال راهب نیز از ته دل مایل بود از سوی خودش چیزی به عیسی و مادر مقدس تقدیم

کند. همانطور که نگاه‌های سرزنش‌بار برادران روحانی را بر خود احساس می‌کرد چند پرتغال از جیش بیرون آورد و شروع به بالا و پایین انداختن آنها کرد و با آنها تردستی‌هایی انجام داد، تنها کاری که بلد بود.

تنها در این لحظه بود که عیسای کوچک خندید و در آغوش بانوی ما شروع به دست زدن کرد و به خاطر او بود که مادر مقدس بازوانش را گشود و اجازه داد تا کودک را لحظه ای در آغوش بگیرد». (ص ۱۲)

این حکایت صرفنظر از هدفی که نویسنده محترم از آن دارد مرا به یاد حکایتی در حدیقه

سنائی انداخت که خلاصه‌اش را اینجا می‌آورم:

آن زمان کز خدای نزد رسول	حکم من ذالذی نمود نـزول
هر کسی آن قدر که دست رسید	پیش مهتر کشید و سر نکشید
قیس عاصم ضعیف حالی بود	که نکردی طلب ز دنیا سود
رفت در خانه با عیال بگفت	ز آنچه بشنید هیچ یک نهفت
کاین چنین آیت آمده‌ست امروز	خیز و ما را در انتظار مسوز
گفت زن چیز نیست در خانه	تونئی زین سرای بیگانه
گفتش آخر بجوی آن مقدار	هر چه یابی سبک به نزد من آر
رفت و خانه بجست بسیاری	تا برآید مگر ورا کاری
پیش قیس آورد زن در هر حال	گفت زین بیش نیست ما را مال
قیس خرما به آستین در کرد	شادمانه بر رسول آورد
چون درون رفت قیس در مسجد	نز سر هزل بلکه از سر جد
گفت با وی منافتی بدکار	تا چه آورده‌ای سبک پیش آر
زان سخن قیس گشت خوار و خجل	بنگر تا چه آمدش حاصل
رفت و در گوشه‌ای به غم بنشست	بر نهاده ز شرم دست به دست
آمد از سدره جبرئیل امین	گفت کای سید زمان و زمین
مرد را اندر انتظار مدار	و آنچه آورده است خوار مدار
زو پذیرفتم این متاع قلیل	زانکه دستش رسید نیست مرد بخیل
از همه چیزهای بگزیده	هست جهد المقل پسندیده
قیس را زان سبب برآمد کار	زان منافق به فعل بدکردار»

(نقل باختصار ص ۱۲۹)

قصد بنده از بیان حکایت حدیقه این است: که در آئین مقدس اسلام نیز خداوند متعال از هرگونه ریاکاری و خودنمایی بندگانش بیزار است معمولاً در عبادات به آن بخش، بها می دهد که خالصانه باشد حتی در قرآن کریم صراحتاً اعلام می دارد که در روز قیامت که نه مال و ثروت به حال انسان سودمند است نه فرزندان، فقط به کسی اجر و پاداش می دهد که دل سالم پیش خدا بیاورد ... «یومَ لا ینفعُ مالٌ و لا بنونَ الاّ مَنْ آتی اللهَ بِقلبٍ سلیمٍ» (الشعراء، آیه ۸۹)

و نیز:

و إنّ مِنْ شیعته لِأبراهیمَ إذ جاءَ ربُّه بِقلبٍ سلیمٍ» (الصافات، آیات ۸۳ و ۸۴)

نویسنده محترم در جریان مسافرت عرفانی خود به نکات باریک و جواهرات زیبایی دست یافته که تقریباً تمام آنها در ادبیات عرفانی ما، بصورت بسیار گسترده بیان شده اما شیوه بیان نویسنده با روش بیان ما، یک تفاوت عمده دارد آن اینکه او بجای این که مثل ما این جواهرات را پراکنده و بی حوصله و نامنظم نمایش دهد آنها را در یک بستر حریر سبز شاعرانه در طی یک رمان شورانگیز کنار هم چیده و برای هرچه زیباتر نشان دادن این بستر و این داستان از عناصر پرمفهوم و خیال انگیز و جان پرور و شاعرانه نظیر: «صحرا»، «سکوت»، «عشق»، «جوانی» و «شجاعت» بهره های فراوانی برده است.

اینجانب در این مقاله ضمن شرح و تحلیل این جواهرات، می خواهد نظایر و امثال آنها را از ادبیات بی نظیرمان برگزیده در راستای یک گردنبد بسیار ارزشمند به نمایش بگذارد قصد هم ندارد مفاخرهای راه اندازی یا پی ریزی کند بلکه قضاوت را بر عهده خوانندگان با انصاف می گذارد.

متن

«پدری می خواست پسر را به خدمت کلیسا بگمارد ولی پسر نمی خواست کشیش شود بلکه علاقه فراوان داشت که به سیر و سفر پردازد پدر برای قانع کردن پسر استدلال های متناقض مطرح می سازد: «پسرم، مردم تمام دنیا از این دهکده گذشته اند. در جست و جوی چیزهای تازه می آیند، اما همان آدمها باقی می ماندند. تا بالای تپه می روند تا دژ را ببینند و درمی یابند که گذشته بهتر از اکنون بوده است. موهای روشن یا چهره تیره دارند، اما به مردم دهکده ما شبیه اند.» (ص ۲۶)

پسر جوان درآمد که: «اما من دژهای سرزمین آنها را نمی شناسم».

پدر برای اینکه نشان دهد که شهر ما و سرزمین ما به قدر کافی دیدنی دارد و نیازی به دیدن زیباییهای دیگر نداریم ادامه داد: «این آدمها، وقتی با دشتها و زندهای ما آشنا می شوند، می گویند دوست دارند برای همیشه همین جا زندگی کنند.» (ص ۲۶)

جوان گفت: می‌خواهم با زن‌ها و سرزمین‌های آن‌ها آشنا شوم چون هرگز این‌جا نمی‌مانند». پدر علت دیگری را برای نرفتن به سفر مطرح می‌کند می‌گوید «آن آدم‌ها کیسه‌های پر از پول دارند. در میان ما تنها چوپان‌ها سفر می‌کنند.

پسر گفت: «پس چوپان می‌شوم».

پدر دیگر چیزی نگفت روز بعد کیسه‌ای حاوی سه مدال طلای اسپانیایی به او داد ... و او را

دعای خیر کرد» (ص ۲۶)

خلاصه داستان این است که جوان دوبار در خواب می‌بیند که گنجی در پای اهرام مصر نهفته است جوان به دنبال گنج راه می‌افتد و سرانجام بعد از طی مسافت‌های دراز و دیدن افق و انفس به پای اهرام می‌رسد همین که می‌خواهد آنجا را بکند راهزنان سر می‌رسند و کتکش می‌زنند جوان بالاخره با لب و صورت زخمی فریاد می‌زند که من در جستجوی گنجی هستم که اینجا نهفته است دوبار در خواب دیده‌ام که همینجا گنجی نهفته است سردسته دزدان با تمسخر می‌گوید آدم نباید این قدر احمق باشد که به خاطر یک رؤیا که دوبار تکرار می‌شود این همه رنج را بر خود هموار کند اتفاقاً دو سال پیش من هم همینجا که نو می‌کنی دوبار در خواب دیدم که در دشتهای اسپانیا در یک کلیسای خراب که انجیر مصری در انبار اشیاء متبرکش رسته گنجی نهفته است من نرفتم جوان که در ابتدای سفرش یک شب در آن کلیسا خوابیده بود بلافاصله بدانجا برمی‌گردد و ریشه درخت انجیر را می‌کند به صندوق پر از سکه‌های طلای قدیمی و جواهرات دست پیدا می‌کند شاید نیازی به گفتن نداشته باشد که این مطلب با مفهوم بازگشت به خویشتن خویش و من عرف نفسه فقد عرف ربه و نیز با مفهوم کل داستان منطق الطیر عطار مطابقت کامل دارد.

بی‌دلی در همه احوال، خدا با او بود او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد

«حافظ»

علاوه از این تمام این حکایت به همین صورت و با تمام جزئیاتش در مثنوی شریف مولوی آمده که اینک به اختصار نقل می‌کنم:

خواجه چون میراث خورد و شد فقیر	آمد اندر یا رب و گریه و نغیر
خود که کو بد ایمن در رحمت نثار	که نیابد در اجابت صد بهار
خواب دیده هانفی گفت و شنید	که غنای تو به مصر آید پدید
رو به مصر آنجا شود کار تو راست	کرد گریهات را قبول او مرتجاست
در فلان موضع یکی گنجی است زفت	در پی آن بایدت تا مصر رفت
در فلان کوی و فلان موضع دفین	هست گنجی سخت نادر بس ثمین
چون ز بغداد آمد او تا سوی مصر	گرم شد پشتش چو دید او روی مهر

بر امید وعده هاتف کسه گنج
لیک نفقه‌اش بیش و کم چیزی نماند
ناگهانی خود عسس او را گرفت
نعره و فریاد از آن درویش خاست
قصه آن خواب و گنج زر بگفت
گفت نی دزدی تو و نی فاسقی
بر خیال و خواب چندین ره کنی
بارها من خواب دیدم مستمّر
در فلان کو و فلان موضع دفین
هست در خانه فلانی رو بجو
دیده‌ام این خواب را من بارها
هیچ من از جا نرفتم زین خیال
خواب احمق لایق عقل وی است
گفت با خود گنج در خانه من است
خانه آمد گنج زر را بازیافت
تا بدانی حکمت فرد قدیم

یابد اندر مصر بهر دفع رنج
خواست کدیه بر عوام الناس راند ...
چوب‌ها زد بی محابا ناشگفت ...
که مزین تا من بگویم حال راست ...
پس ز صدق او دل آن کس شگفت ...
مرد نیکی لیک گول و احمقی
نیست عقلت را تسوئی روشنی
که به بغداد است گنجی مستتر
بود خود آن نام کوی آن حزین
نام خانه گفت و نام کوی او
که برو آنجا که یابی گنج را
تو به یک خوابی بیائی بی ملال
همچو او بی قیمت است و لاشی است
بس مرا آنجا چه فقر و شیون است
کارش از لطف خدائی ساز یافت
ایمنی‌ها می‌نهد در خوف و بیم
(دفتر ششم، صص ۶-۶۶۴ اسلامیه)

موضوع اصلی کتاب بیان و توضیح سه مسأله مهم است به شرح زیر:

۱- افسانه شخصی

۲- نشانه‌ها

۳- زبان کیهانی

البته در لابلای این موضوعات اصلی رگه‌هایی از اندیشه‌های ناب دیگر دیده می‌شود که ان شاءالله در مقالات بعدی بدانها پرداخته خواهد شد. ابتدا سه موضوع را به ترتیب مطرح می‌کنیم.

۱- افسانه شخصی

«چیزی است که همواره آرزوی انجامش را داری، همه آدم‌ها، در آغاز جوانی می‌دانند افسانه شخصی‌شان چیست در آن دوره زندگی، همه چیز روشن است، همه چیز ممکن است و آدم از رؤیا و آرزوی آن چه که دوست دارد زندگی بکند، نمی‌ترسد. با این وجود، با گذشت زمان، نیروئی مرموز تلاش خود را برای اثبات آن که تحقق بخشیدن به افسانه شخصی غیر ممکن است، آغاز می‌کند» (ص ۳۹)

اینجانب به دنبال یافتن تعریفی دقیق‌تر از «افسانه شخصی» کل کتاب را گشتم سرانجام از مجموع همه مطالبی که در این زمینه در کتاب آمده به این نتیجه رسیدم که افسانه شخصی یعنی مسؤولیت تکوینی یا وظیفه تکوینی، چیزی که هر موجودی جهت انجام آن، خلق شده است او می‌نویسد: سرب و مس و طلا هر کدام افسانه شخصی خود را می‌زیند کسی که می‌خواهد سرب را به طلا تبدیل کند در واقع در افسانه شخصی دیگران دخالت می‌کند و این دخالت یعنی بهم زدن نظام آفرینش که چرخ دنده‌های کیهانی حتماً آن را خرد می‌کند و دور می‌اندازد «هیچ کس نمی‌تواند از قلبش بگریزد برای همین بهتر است آن چه را که می‌گوید بشنوی، بدین صورت هرگز ضربه‌ای را دریافت نمی‌کنی که انتظارش را نداشته باشی». (ص ۱۴۱)

نظیر: اِسْتَفْتِ قَلْبِكَ و اِنْ اَفْتَاكَ الْمُفْتُونَ (احادیث مثنوی، ص ۱۸۸)

- «این جا روزی یک دریا بود»

جوان پاسخ داد: «متوجه شده‌ام»

کیمیایگر از جوان خواست تا صدف را روی گوشش بگذارد. در کودکی بارها این کار را کرده بود و زمزمه دریا را شنیده بود.

- «دریا هم چنان درون این صدف می‌ماند، چون این افسانه شخصی اوست. و هرگز او را ترک نخواهد کرد، تا زمانی که صحرا بار دیگر از آب پوشیده شود» (صص ۱۴۸ و ۱۴۹)

پرسش بنده این است آیا جامعه امکان این تغییر را نمی‌دهد یا خود وی اراده و شجاعت لازم را ندارد یا بقول نویسنده محترم وقتش گذشته او نتوانسته از فرصتی که داشته بهره‌برداری کند؟ جالب این است که این بیماری یعنی نرفتن به دنبال دلخواه در کشور ما یک بیماری همه گیر است

سعدی می‌فرماید:

اگر دنیا نباشد دردمندیم وگر باشد به مهرش پای بندیم

بلائی زین جهان آشوب تر نیست که رنج خاطر است ار هست و گر نیست»

(باب دوم گلستان کلیات، ص ۱۲۴)

نظامی شاعر قرن ششم نیز معتقد است که مردم دنیا در هر موقعیتی که هستند از آن موقعیت ناراضی‌اند کسانی که در خشکی زندگی می‌کنند می‌گویند خوشا به حال آنهایی که در آب زندگی می‌کنند و کسانی که در آب و دریا با مشکلات دست و پنجه نرم می‌کنند نیز ناراحت‌اند و معتقد که خشکی خوب است

هست بر این فرش دو رنگ آمده هر کسی از کار به تنگ آمده

گفته گروهی که به صحرا درند کای خنک آنان که به دریا درند

وآنکه به دریا در سختی کش است
 نعل در آتش که بیابان خوش است
 آدمی از حادثه بی غم نیند
 برتر و بر خشک مسلّم نیند

(مخزن الاسرار، ص ۳۰۷)

از مطالبی که عرض شد می‌توان این نتیجه را گرفت که اکثر مردم جرأت تحقق بخشیدن به افسانه شخصی خود را ندارند.

نویسنده معتقد است که معمولاً انحراف از مسیر افسانه شخصی در لحظه مشخصی رخ می‌دهد.

«وقتی جوان بودم ترجیح دادم اندک پولی را که داشتم، برای افتتاح این مغازه خرج کنم فکر می‌کردم روزی آن قدر ثروتمند می‌شوم که بتوانم به مکه بروم. پول هم در می‌آوردم، اما نمی‌توانستم کسی را برای مراقبت از بلورها بگذارم، چون بلورها اشیاء ظریفی هستند، در همان زمان افراد بسیاری را می‌دیدم که در مسیر مکه از جلو مغازه من می‌گذشتند در میان آنها زائران ثروتمند هم بودند که همراه با خادمان و شترهایشان سفر می‌کردند اما بیشترشان مردمی بسیار فقیرتر از من بودند». (ص ۷۰)

بدین ترتیب می‌بینیم کسانی که نمی‌خواهند به رؤیایشان جامه عمل بپوشانند چه بهانه‌های کودکانه‌ای می‌آورند:

- جوان پرسید: «چرا حالا به مکه نمی‌روید؟» (نمی‌توانم کسی را برای مواظبت از بلورها بگذارم...) (ص ۶۹)

گاهی انسانها آنچنان به زندگی نادل‌بخواه و تحمیلی عادت می‌کنند که کم‌کم از آن زندگی محقرانه خوششان هم می‌آید و لذت می‌برند. دیگر یادشان می‌رود که اهداف بلندی داشتند شهرهای دیگر و دشت و صحرا و کوچه باغهای دیگر در پیش است. حافظ می‌فرماید:

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب
 که ای بلندنظر شاهباز سدره نشین
 سروش عالم غیبم چه مژده‌ها دادست
 نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست
 تو را ز کنگره عرش می‌زنند صغیر
 ندانمت که در این دامگه چه افتادست

(حافظ غزل ۳۷)

و یا:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
 آدم آورد درین دیو — خراب آبادم

(حافظ ۳۱۰)

نظامی می‌فرماید:

ای شده خشنود به بیارگی
 چون خر و گاوی به علف خوارگی

فارغ ازین مرکز خورشیدگرد غافل از این دایره لاجورد
از پی صاحب خیران است کار بی خیران را چه غم روزگار

(مخزن الاسرار برات ص ۳۹۱)

سنائی انسان بی‌همت را به مرغ خانگی تشبیه می‌کند که علاوه از این که چربی ندارد قدرت پروازهای بلند را هم ندارد تنها آرزوی وی آب و دانه است.

جان که دور از یگانگی باشد دان که چون مرغ خانگی باشد
کش سوی علو خود سفر نبود پر بسود لیک اوج پر نبود
همتش آن که دانه خورد قوتش آن که گرد خانه پرد

(حدیقه، ص ۳۲۵)

نویسنده معتقد است که هرکس افسانه شخصی‌اش را بزید تمام عناصر جهان دست به دست هم می‌دهند تا او را در این مسیر یاری کنند.

«تحقق بخشیدن به افسانه شخصی یگانه وظیفه آدمیان است... و هنگامی که آرزوی چیزی

را داری سراسر کیهان همدست می‌شود تا بتوانی این آرزو را تحقق بخشی» (ص ۴۰)

گاه میان خواسته‌های مختلف دل، تداخل پیش می‌آید.

چنانکه پسر با همه اشتیاق به ادامه سفر وقتی با دختر بازرگان زانو به زانو می‌نشیند و صحبت می‌کند آرزو می‌کند که آن روز هرگز تمام نشود او مدت‌ها در آن شهر بماند. کشمکش امیال چوپان مرا به یاد داستان مجنون در مثنوی انداخت آنجا که میان خواسته‌های مجنون و شترش تضاد بود مجنون می‌خواست پیش برود تا به لیلی برسد شتر نیز می‌خواست به پس برگردد پیش بچه کوچکی که در قبیله جا گذاشته بود.

مولوی نیز در این داستان می‌خواهد بدین نکته اشاره کند که همیشه عواملی هستند که شاهراه انسان را به سوی مقصد اصلی می‌بندند ولی انسان باید به دنبال هدف اصلی برود و به آرایه‌های دروغین که سر راهش سبز می‌شوند اعتنا نکند:

همچو مجنونند و چون ناقه‌ش یقین می‌کشد آن پیش و آن واپس به کین
میل مجنون پیش آن لیلی روان میل ناقه پس پی طفلش دوان

(نقل به اختصار جلد ۴، ص ۳۷۶)

سرانجام وقتی مجنون می‌بیند که با چنین شتری هرگز نمی‌تواند به لیلی برسد شتر را ول می‌کند خود پیاده راه می‌افتد.

۲- نشانه‌ها

نویسنده محترم معتقد است: وقتی انسان به دنبال رویای شخصی یا افسانه شخصی پیش برود که برای آن خلق شده، روح جهان با ارسال پیام‌هایی به عناوین مختلف و نیز قرار دادن

«سنگ نشان»ها در سر راهش او را در مسیری که پیش گرفته راهنمایی می‌کند این نشانه‌ها و پیام‌ها از طرف موجودات مختلف ممکن است به انسان منتقل شود امکان دارد به وسیله یک قطعه سنگ یا یک تکه چوب یا پرواز پرنده‌ای این پیام‌رسانی صورت بگیرد.

«هر موجودی می‌تواند سرگذشت همه موجودات را بازگو کند هر کسی می‌تواند با گشودن تصادفی یک کتاب، با نگرستن به کف دست مردم، یا کارت‌های بازی، یا پرواز پرندگان، یا هر راه دیگری پیوندی را با زندگی خود بیابد در حقیقت این موجودات نیستند که چیزی را آشکار می‌کنند خود مردم هستند که با نگرستن به موجودات، روش نفوذ خود به روح جهان را می‌یابند» (ص ۱۱۴)

در مدتی که در دشت‌های اندلس بود. عادت کرده بود علایم مسیری را که می‌بایست می‌پیمود، در زمین و آسمان بخواند. آموخته بود که دیدن پرنده‌ای ویژه نشانه حضور افعی در آن نزدیکی است، و یک بته خاص، نشانه وجود آب، در چند کیلومتری آنجاست گوسفندها این چیزها را به او آموخته بودند» (ص ۵۲)

نویسنده محترم نام این راهنمایی را «اصل مساعد» می‌گذارد که همیشه در خدمت کسانی است که می‌خواهند افسانه شخصی‌شان را بزنند:

«پیرمرد گفته بود:

«آن را اصل مساعد می‌نامیم. بخت تازه کارها! چون زندگی می‌خواهد که تو افسانه شخصی ات را بزنی‌ای» (ص ۶۸)

و:

اگر برای نخستین بار ورق بازی کنی، به یقین برنده می‌شوی. بخت تازه کارها»

- : «و چرا چنین است؟»

- : «چون زندگی می‌خواهد که تو افسانه شخصی‌ات را بزنی‌ای» (ص ۴۶)

خداوند راهی را که هر انسانی باید بییماید نوشته است:

نویسنده محترم سپس ادامه می‌دهد که در راه حتی پرواز یک پروانه و صدای یک جیرجیرک یا حرکت یک ملخ و مارمولک می‌تواند راه‌گشا باشد:

وقتی کوچک بود، پدربزرگش گفته بود پروانه‌ها نشانه خوش اقبالی هستند مثل جیرجیرک‌ها، ملخ‌ها، مارمولک‌ها و شبدر چهارپر.»

به نظر این نویسنده تمام موجودات عالم زنده‌اند هر لحظه می‌توانیم با آنها ارتباط برقرار کنیم:

«سراسر این زمین معنائی دارد حتی پرواز قرقی‌ها» (ص ۱۱۳)

در نقد این بخش از عقاید وی بدون کوچکترین تعصب عرض می‌کنم که حرفهای زیادی برای گفتن داریم:

مقدمتاً عرض کنم که قرآن کریم هر یک از موجودات این عالم را یک «آیت» به معنی «نشانه» معرفی کرده، می‌فرماید:

و مِنْ آيَاتِهِ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ السَّنَنِ (آیه ۲۲ روم)

و مِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَاتِّبَاعُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ ... (آیه ۲۳ روم)

و مِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ بِأَمْرِهِ (آیه ۲۵ روم)

أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا (آیه ۴۶ سوره حج)

شما در روی زمین سفر کنید و هر یک از آیات ما را تماشا کنید و از آن‌ها برای تصحیح مسیرتان عبرت «پیام» بگیرید:

سپس می‌فرماید که هر کس مومن باشد (در مسیر افسانه شخصی‌اش باشد) و در راه ما مجاهدت نماید ما (بوسیله نشانه‌ها و سنگ‌نشان‌ها) راه‌های رسیدن به ما را بدانان نشان می‌دهیم.

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ» (آیه ۶۹ سوره عنكبوت)

سنائی می‌گوید خداوند برای هدایت انسان‌ها حتی نیازی به پیر و پیامبر ندارد و می‌تواند برای این کار از موجودات معمولی نیز استفاده کند چنانکه برای راهنمایی اصحاب کهف گربه‌ای و سگی را به عنوان راهنما و نشانه قرار داد:

حضرتش را برای ماده و نر	بی‌نیازی ز پیر و پیغمبر
کرده از بهر رهبری شش میر	گربه‌ای را نبی سگی را پیر

(حدیقه ۷۸)

مولوی معتقد است که تمام موجودات عالم زنده‌اند و حتی شعورشان بیش از ما انسانهاست بدلیل همین شعور زیاد از پذیرفتن امانت سنگین الهی سرباز زدند ولی انسان چون ظلوم و جهول بود پذیرفت:

خاک و آب و باد و نار پرشرر	بی‌خبر با ما و با حق باخبر
ما به عکس آن ز غیر حق خبیر	بی‌خبر از حق و از چندین نذیر
لاجرم أشفقن منها جمله‌شان	کند شد ز آمیز حیوان جمله‌شان

(دفتر دوم، ۱۷۱)

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا حَمَلَهَا
الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.

نیست خود بی‌چشم‌تر کور از زمین این زمین از فضل حق شد خصم بین

(دفتر دوم ص ۱۷۱ اسلامیة)

ماجرای ناچه حضرت صالح (ع) در قرآن نشان می‌دهد که سنگها نیز می‌توانند زبان بشر را بفهمند و عکس‌العمل نشان دهند.

ناقه صالح چو ز که زاد یقین گشت مرا
 کوه پی مژده تو اشتر جمازه شود
 پروین اعتصامی رحمه الله علیها می گوید:
 آب کاندر جویباری می رود
 از پی انجام کاری می رود
 خلاصه این که هر کس از روی پیشامدهای خوب یا غیرارادی که پیش می آید می تواند مقام
 و موقعیت خود را نزد خداوند متعال ارزیابی کند.
 هست لیبیکی که نتوانی شنید
 لیک سر تا پای بتوانی چشید
 (مثنوی دفتر دوم استعلامی ۵۸)

۳- زبان کیهانی

موضوع سوم کتاب کیمیاگر «زبان کیهانی» است.
 نویسنده معتقد است که زبانی است فرازمانی و فرامکانی که جهان با آن زبان خلق شده
 است: «تمام مطالعه هایش در جست و جوی یگانه زبانی متمرکز شده بود که جهان به آن سخن
 می گفت.....» (ص ۸۱)
 «این بار انگلیسی مجله ای را که می خواند، بست و گفت: «در زندگی همه چیز نشانه است.
 کیهان با زبانی خلق شده که همه موجودات می فهمند، اما فراموشش کرده اند من، گذشته از
 چیزهای دیگر، در جست و جوی این زبان کیهانی هستم» (ص ۸۵)
 زبان کیهانی نوعی پیش آگاهی است و پیش آگاهی یعنی شیرجه رفتن و غوطه خوردن
 ناگهانی روح در جریان کیهان زندگی است. جائی که سرگذشت تمام انسان ها به هم می پیوندد و
 بدین ترتیب می توانیم همه چیز را بدانیم
 زبان کیهانی زبان روح عالم است اگر روح عالم بخواهد با کسی ارتباط برقرار کند با این
 زبان با او حرف می زند. زبان کیهانی نیازی به حرف و صوت و آواز ندارد این که خدا می فرماید:
 بَدِيعَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (بقره ۱۱۷)
 إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (سوره یس، ۸۲)
 اراده خدا همان قول اوست سنائی شاعر عارف ایرانی این موضوع را به خوبی متوجه بوده که
 می فرماید:

کاف و نون نیست جز نبشته ما چیست «کن»؟ سرعت نفوذ قضا

(حدیقه ۸۲)

وقتی می گویند خلقت موجودات به وسیله لفظ کن صورت می گیرد منظور این نیست که خدا
 با صوت حرف بزند و لفظ کن از خدا صادر شود منظور تلفظ کلمه نیست بلکه «کن» بیانگر
 سرعت این خلقت است همان گونه که تلفظ این لفظ لحظه ای بیش نیست خلقت خدا هر

موجودی را نیز لحظه‌ای است. (هر چند که گاهی با صوت با بنده‌اش حرف زده است) چه زیبا می‌فرماید امیر مؤمنان علی (ع) در یکی از خطبه‌های نهج البلاغه: «يَقُولَ لِمَنْ ارَادَ كَوْنَهُ كُنْ فَيَكُونُ لَا بِصَوْتٍ يَقْرَعُ وَلَا بِبِنْدَاءٍ يُسْمَعُ وَ اِنَّمَا كَلَامُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ مِنْهُ اَنْشَاءٌ وَ مِثْلُهُ لَمْ يَكُنْ مِنْ قَبْلِ ذَلِكَ كَائِنًا وَ لَوْ كَانَ قَدِيمًا لَكَانَ اِلَهَا ثَانِيًا» (خطبه ۱۸۶) سنائی جای دیگر از کتاب حدیقه می‌فرماید:

در صحیفه کلام مستور است لفظ و آواز و شکل ازو دور است (ص ۷۷)

«اندیشید:

«زبانی وجود دارد که از واژه‌ها فراتر است، پیش‌تر، این زبان را با گوسفندها تجربه کرده‌ام و اکنون با انسانها تجربه‌اش می‌کنم... اگر کشف رمز این زبان بی‌کلام را می‌آموختم می‌توانستم جهان را کشف رمز کنم» (ص ۶۰)

یادآور ضرب‌المثل معروف در زبان ما:

همزبانی خویشی و پیوندی است مرد با نامحرمان چون بندی است
(مولوی امثال و حکم دهخدا ذیل همدلی)

«اما گوسفندها چیزی بسیار مهم‌تر به او آموخته بودند: که در جهان زبانی هست که همگان می‌فهمند» (ص ۷۸).

مولوی می‌فرماید: دانستن همین زبان بود که به پیامبر اکرم (ص) این توفیق را داد که میان اقوام مختلف بشریت آشتی دهد بعد در این زمینه تمثیلی را بیان می‌کند:

هر یکی از شهری افتاده بهم	چارکس را داد مردی یک درم
جمله با هم در نزاع و در غضب	فارسی و ترک و رومی و عرب
هم بیا کاین را به انگوری دهیم	فارسی گفتا از این چون وارهم
من عنب خواهم نه انگور ای دغا	آن عرب گفتا معاذالله لا
من نمی‌خواهم عنب خواهم اوزوم	آن یکی کز ترک بود گفت ای گزوم
ترک کن خواهم من استافیل را	آن که رومی بود گفت این قیل را
که ز سر نامها غافل بدند	در تنازع مشت بر هم می‌زدند
پر بدند از جهل وز دانش تهی	مشت بر هم می‌زدند از ابله‌ی
گر بدی آنجا بدادی صلحشان	صاحب سری عزیزى صد زبان
آرزوی جمله‌تان را می‌خرم	پس بگفتی او که من زین یک درم
این درمتان می‌کند چندین عمل	چون که بسپارید دل را بی‌دغل
گفت من آرد شما را ات‌فاق	گفت هر یکتان دهد جنگ و فراق
تا زبانتان من شوم در گفتگو	پس شما خاموش باشید انصتوا

(دفتر دوم ص ۲۰۵ اسلامیة)

پیامبر اکرم (ص) با این زبان با موجودات ارتباط برقرار می‌کرد. سنائی می‌گوید:
هر که را عون حق حصار شود عنکبوتیش پسرده‌دار شود
سوسماری ثنای وی گوید ازدهائی رضای او جوید
زهر در کام او شکر گردد سنگ در دست او گهر گردد»

(حدیقه ۷۴)

وقتی این زبان به حد بشری تنزل می‌یابد و خدا می‌خواهد که با انسانها گفتگوئی داشته باشد پیامبرانی بدین منظور می‌فرستد آنگاه این زبان در قالب حرف و صوت در می‌آید. قرآن کریم کلام الهی بصورت گفتار بشری است بنابراین هنوز کاملاً رمزآلود و دشوار است از تمام کلمات قرآن مجید از حروف مقطعه تا انبوهی از کلمات آن هنوز رمز می‌چکد. «لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ» (حشر ۲۱)
این که فرموده‌اند:

أَنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَ بَطْنًا وَ لِبَطْنِهِ بَطْنًا إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ (احادیث مثنوی، ص ۸۳)

اشاره به همین موضوع است.

زبان کیهانی در اصل خود فراتر از حرف و صوت و آواز است زبانی است خاموش. پیامبر اکرم (ص) بخواهند که کاری صورت بگیرد کافی است که آن کار از خاطر مبارکشان خطور کند آئینه‌های روشن گوش و زبان نخواهند از راه چشم باشد گفت و شنود ما را

(صائب)

از قرآن کریم که زبان کیهانی در حد نوع بشری است پائین‌تر که می‌آئیم به حد بیان ائمه (ع) می‌رسیم که هنوز کلامی است که رمز و راز فراوان دارد آن چنان که هر کس با زبان عربی و ادبیات آن آشنائی دارد قطعاً متوجه خواهد شد که این کلمات از یک روح معصوم و آشنا به زبان کیهانی صادر شده است و سخن بشر عادی نیست و بوی زبان کیهانی از آنها کاملاً به مشام می‌رسد.

ابن ابی‌الحدید معتزلی یکی از شارحان نهج‌البلاغه می‌نویسد: او پیشوای فصیحان و سرور بلیغان است لذا درباره کلام او گفته شده: «دُونَ كَلَامِ الْخَالِقِ وَ فَوْقَ كَلَامِ الْمَخْلُوقِ»
جرج جرداق نویسنده معروف مسیحی لبنانی در کتاب ارزنده خود «الْإِمَامَ عَلِيَّ صَوْتُ الْعَدَالَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ» می‌گوید: «در بلاغت فوق بلاغت‌هاست، قرآنی است که از مقام خود اندکی فرود آمده.»

درباره رموز بسم‌الله در کتاب کشف‌الاسرار میبیدی می‌خوانیم:

از روی اشارت بر مذاق خداوندان معرفت، باء بسم‌الله اشارت دارد به بهاء احدیّت، سین به سناء صمدیّت، میم به ملک الهیّت ...

باء بر او بر بندگان او، سین سر او با دوستان او، میم منت او بر مشتاقان او (گزیده کشف الاسرار، دکتر انزابی نژاد، ص ۲۹)

مولوی نیز می‌فرماید که گفته‌های انبیاء و ائمه (ع) نیز همان گفته‌های خداست الا این که از زبان بشری شنیده می‌شود در حقیقت برای این که مورد استفاده بشر واقع شود یک درجه پائین آمده تا دست بشر بدان برسد.

چون به دریا راه شد از جان خم خم با جیحون برآورد اشتم
زین سبب «قُل» گفته دریا بود گر چه نطق احمدی گویا بود

و نیز :

گر چه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفت او کافر است
گفته او جمله در بحر بود که دلش را بود در دریا نفوذ

(دفتر ششم، ص ۵۷۷ اسلامیة)

وقتی حضرت داوود (ع) زبور می‌خواند آوازش مرع را از طیران و آب را از جریان بازمی‌داشت همه عالم خاموش می‌شدند تا از این آیات دلنشین مست شوند تعبیر این جانب از این موضوع این است که تمام کائنات با او هم‌نوا و هم‌صدا می‌شدند و مجموعاً یک ارکستر سفونی عظیم راه می‌انداختند «وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِثْقَالَ حَبَّةِ الْأَنْبُسِ مِنْ فَضْلِنَا يَا جِبَالُ أَوْبِي مَعَهُ وَالطَّيْرُ...» (آیه ۱۰ سوره سبا) این همان زبان کیهانی در حد موجودات این عالم است گاهی این زبان و کلام که رمز رمزهاست آن قدر رمزآلود و فشرده است که حتی در یک کلمه همه آن را می‌شود بیان کرد این همان کلمه‌ای است که ما از آن به اسم اعظم تعبیر می‌کنیم با این کلمه هر غیرممکنی ممکن می‌شود در توضیح همین کلمه رمزآلود است که نویسنده محترم می‌نویسد!

زبان کیمیاگری آن قدر ساده است که می‌توان آن را روی یک سنگ زمرد نوشت:

«آموختم که کیمیاگران بسیاری افسانه شخصی خود را زیسته‌اند و سرانجام روح جهان، حجر کریمه و اکسیر جوانی را کشف کرده‌اند اما فراتر از همه چیز، آموختم که این چیزها (رازهای کیمیاگران) آن قدر ساده هستند که می‌توانند روی یک سنگ زمرد نوشته شوند» (ص ۹۸)

«در یکی از آن کتابها کشف کرد که مهم‌ترین متن کیمیاگری تنها از چند خط تشکیل شده و روی یک زمرد ساده (کتیبه زمرد) نوشته شده است.» (ص ۹۴)

«کتیبه زمرد گذرگاهی مستقیم به سوی روح جهان است.» (ص ۱۳۸)

سنائی حکایتی در حدیقه دارد که ضمن آن می‌فرماید همه علوم عالم در اصل یک کلمه است و آن لفظ جلاله «الله» است بعدها هر علمی با بسط و گسترش یکی از زیر مجموعه‌های همین کلمه، پیدا شده است:

شبلی از پیر روزگار جنید کرد نیکو سـوالی از پی صید

مر مراکن درین زمان معلوم	گفت پیرا نه‌هاد جمله علوم
مرد این راه زین خلاقیت کیست	تا بدانم که راه عقبی چیست
تا بگویم ترا ز سر قدم	گفت برگیر خواجه زود قلم
و آنچه او گفت یک بیک بنگاشت	شلی اندر زمان قلم برداشت
چون که بنوشت شد سخن کوتاه	گفت بنویس ازین قلم «الله»
خود همین است کردم تلقین	گفت دیگر چه پیر گفت جز این
هست صورت یکی و لیک همه‌ست	علمها جمله زیر این کلمه است

(ص ۳۲۴)

به نظر نویسنده محترم کسانی که از مردم عادی توانسته‌اند زبان خود را به زبان کیهانی نزدیک کنند عبارتند: همینگوی، بلیک، بورخس، و مالباتاهان.

در میان شعرا و نویسندگان نیز هر کس بتواند خود را به زبان کیهانی که برای همه موجودات عالم قابل فهم است نزدیک کند به همان اندازه کامیاب‌تر و موفق‌تر خواهد بود. از آنجا که زبان کیهانی کلی‌تر و فراگیرتر است هر شاعری که زبان خود را به کلیت نزدیک کند ماندگارتر خواهد شد.

این جانب وقتی از این دیدگاه منصفانه به اشعار شاعران مختلف نگاه می‌کنم درمی‌یابم که این ویژگی در حد بشری در شعر حافظ نمایان است.

نتیجه‌گیری

نتیجه این که اکثر مطالب موجود در این کتاب که این چنین چشم جهانیان را خیره کرده در لابلای کتب عرفانی ما همچون گنج در ویرانه پنهان است. محقق زحمت‌کش و خستگی‌ناپذیر و عاشق لازم است که این جواهرات را بیرون آورد و در معرض دید تماشاگران قرار دهد تا دنیا بداند فرهنگ ما ریشه در آب حیات دارد و فناپذیر است.

منابع

- ۱- قرآن کریم
- ۱- ابن ابی الحدید، شرح نهج‌البلاغه، به کوشش ابوالفضل ابراهیم، دار احیاء العربیه، عیسی البالی الحلبی و شرکاء، چاپ اول، ۱۳۷۹.
- ۲- حافظ، شمس‌الدین، دیوان، به اهتمام دکتر خانلری (ره)، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۶۲.
- ۳- خاقانی، بدیل، دیوان، به کوشش عبدالرسولی، از انتشارات کتابخانه خیام، چاپ ۱۳۵۷.
- ۴- دهخدا، علی‌اکبر، امثال و حکم از انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۱.
- ۵- زنجانی، برات، احوال و آثار و شرح مخزن‌الاسرار نظامی، از انتشارات دانشگاه تهران.
- ۶- سعدی، شیخ مصلح‌الدین، کلیات سعدی، به اهتمام فروغی و درویش، از انتشارات جاویدان.

- ۷- سعدی، کلیات، با مقدمه محمدعلی فروغی و م. درویش، انتشارات جاویدان، کتابفروشی محمدحسن علمی.
- ۸- سنائی، مجدود، حدیقه الحقیقه، به اهتمام مرحوم مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم، ۱۳۶۸.
- ۹- فروزانفر، بدیع‌الزمان، احادیث مثنوی، از انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۷.
- ۱۰- محقق، مهدی، شرح سی قصیده از ناصر خسرو، انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۶۹.
- ۱۱- مولوی، جلال‌الدین، مثنوی معنوی، انتشارات کتابفروشی، اسلامیه.
- ۱۲- مولوی، جلال‌الدین، کلیات دیوان شمس، انتشارات امیرکبیر، چاپ دهم، ۱۳۶۳.
- ۱۳- مولوی، جلال‌الدین، مثنوی معنوی، به کوشش استعلامی، انتشارات زوآر، چاپ دوم، ۱۳۶۹.
- ۱۴- میبیدی، کشف الاسرار، گزیده دکتر انزابی‌نژاد، انتشارات جامی، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۵.